منوچهرجمالی

گوهرِ خرد درفرهنگ ایران
« راز جوئی » است

« به چشمِ خرد ، جُوی، رازِجهان »

«راز»، آن بینشست که« می رازاند»
«رازاندن»، آراستن وجوان کردنست

راز، بینشی است که درکثرتِ بُریده ازهم، پیوستگی می بیند

چشم نهانی، هم قفل وهم کلیداست
چشم نهانی=منتره،کلندر،میتراس،کده...
خرد، پیوندِسه چشم باهمست

خرد ، جوید « آکنده رازِ جهان »
که چشمِ سرِ ما ، نبیند « نهان »
فردوسی

همه با تو است ، ار بجوئیش باز
نباید کسی ، تا گشایدت راز
ازاین بیش ، چیزی نیارمت ، گفت
بس این . گر« دلت با خرد هست ، جُفت »
اسدی توسی

خرد درفرهنگ ایران ، همیشه ، « پاسخِ پُرسش آفرین » میدهد. خرد، با روشنائی که می تابد، تاریکی ای میآورد که آفریننده هست . خرد، همیشه « درآنچه می بیند ، درمی یابد که چیزی باقی میماند که نمی بیند ، ودرست دیدنِ این نادیدهِ نهانی ، غایت دیدن و روشن شدن هستند. خرد، کشش به سوی دیدن آنچیزیست که در دیده هایش ، نمی بیند . هردیدی ، نادیدی میآفریند . خرد، گوهرِ « چرا» هست . خرد، پیکریابی « این پرسش همیشگی درهرپاسخی» است . **خرد ، در روشن کردنِ یک بخش ازهرپدیده ای ، بخش دیگر آن را که پیوسته بدانست ، می پوشاند** .اینست که خرد با دیدن آنچه روشن میکند ، همیشه به جُستنِ آنچه نهفته مانده (آنچه نهان کرده) ، انگیخته وکشیده میشود . آنچه روشن و دیده میشود، هنوز، روشن نیست، چون رازی نهفته دارد . خرد درآنچه روشن میکند ، چیزی نهان ازدید ، میآفریند که باید روشن کرد . خرد در اندیشیدن ، همیشه « ناتمام » است ، همیشه جستجو و جنبش است و جنبش است که اورا شاد میکند . **هر آشکاری ، نهفته ای را درپسِ خود، میکشاند** . دیده ها و روشنی ها ، همیشه ، « مسئلهِ تاریک و نادیده ای » را طرح میکنند . این **حس تاریک ماندن ، در روشن شده ها و دیده شده ها ، خرد را رها نمیکند** . **هرپدیده ای ، بخش روشنی دارد که به بخش پنهان وتاریکش، پیوسته است** ، وبی شناختن آن بخش پنهان ، نمیتوان آن پدیده را باخرد دریافت . **هر روشنی ، آبستن به تاریکی است که درپس روشنی، نهفته است** . این چیست که در دیده شده ها ، پنهان است، در روشن شده ها ، تاریکست ؟ خرد ، در روشنی ، پوستِ مغزی پنهان می بیند که او را به دیدنش و روشن کردنش، میکشاند .

پوست سخن است آنچه گفتم   از پوست که یافت ، مغز آن راز ؟

خرد ، فقط بخشی ازهرپدیده را روشن میکند ، وآن بخش را تبدیل به پوست ، تبدیل به سطح ، تبدیل به « صورت و اندازه و تنگی و ظاهر» میکند . اینست که شادی او، درآنست که « رازنو » را در زیر این پوست روشن ، بجوید .

تازه و خندان نشود گوش و هوش   تا زخرد ، درنرسد ، رازنو

خرد ، درفرهنگ ایران ، بدین معنا روشنگر نیست که بتواند « تمامیت یک پدیده » را روشن کند ، بلکه نیروئیست که درروند روشن کردن ،

تاریک هم میکند ودرآن تاریک شدن ، آبستن میشود . در روند آشکارکردن یک بخش ازهرپدیده ای ، بخش دیگرش را نهان میسازد . خردی که بتواند درروشن کردن ، تمامیت یک پدیده را روشن کند ، گوهر خود را که « جستن » است (جویش = جفت شدن) از بین میبرد . با چنین روشن کردنی ، خود را نابود میسازد . **چرا ما این شیوه درک خرد خود را ازدست داده ایم ، و در خرد ، فقط ابزار روشن کردن هرچیزی را می بینیم ؟**
این ویژگی گوهری خرد درفرهنگ ایران، ازکجا میاید ؟ خرد که تابشِ جان (زندگی) هست، **گوهرجُفتی** دارد . و درست این سراندیشه « جفت آفرینی» ، که « آفرینندگی ، فقط ازراه پیوند یابی است » ، ازضمیرو روان ما زدوده شده است . هرچیزی ازجمله « خرد» ، هنگامی میآفریند که « پیوند بیابد = جفت بشود » . آنچه گوهرش ، جفت است ، همیشه کشیده میشود و همیشه **آنچه اورا درنهان ونا آگاهانه میکشد ، او آشکارا و آگاهانه، میجوید** .
واژه « ژی یا زی » که زندگی باشد ، هم معنای « یوغ = جفت » وهم معنای « زه کمان» دارد که پیکریابی پدیده کشش است (ریشه واژه ziehen درآلمانی) . به عبارت دیگرگوهر ِ زندگی (جان)، کشش وجویِش هست .« گوهرزندگی= ارتا » که درخرد ، جامه خود را گردانیده ، کشش وجویندگی است . خرد ، تا هنگامی هست که کشیده میشود و میجوید ، و هنگامی که نمی جوید و کشیده نمیشود ، خرد ، گوهر خود را گم میکند و نابود میشود . هنگامی خرد ، به روشنی مطلق رسید ، آنگاه این ویژگی گوهری « کشش وجویِش » را از دست میدهد و خود را نابود میسازد .
خرد درحواس گوناگون ، به محسوسات ، کشیده میشود، ودر محسوسات ، جفت گمشده خود را می جوید . حواس ، حلقه اتصال « کشش وجویش » هستند. کشش و جستجو ، جفت هم هستند . خرد ، چیزی را درحواسش میجوید که اورا درنهان میکشد . واین « کشش و جستجوی به هم پیوسته » است که خرد را « ترازو ، و کلید وقفل » میکند .
« سنگ = آسنگ = آسن » ، که امروزه معنای چیزی بسیارمنجمد وصلب یافته ، دراصل به معنای « امتزاج واتصال دوچیزیا دونیرو یا دوکس » بوده است و نماد « اصل آفرینندگی درپیوند یابی » بوده است . ازاین رو

به خرد بنیادی آفریننده وسامانده درگوهر هرانسانی ، « آسن خرد یا خرد سنگی » میگفتند .
« آسن خرد یا خرد سنگی »، به معنای خردِ جفت ومتصل باهمست (آسن = سنگ) . خرد ، مانند « ارتا » ، درگوهرش ، جفت= یوغ= سنگ = آسن هست . او پیوسته با جفتی هست که نهان است واورا میکشد . هرچند آن جفت را نمی بیند ، ولی این جفتش هست که اورا میکشد ، واو همیشه جفتش را میجوید تا آن را ببیند . به قول مولوی :

کوچشم که تا بیند ، هرگونه تـتـُـق (پرده) بسته
هر« ذره » « به پیوسته » با « جفت نهان » ، ای جان

هرچه را می بیند و حس میکند ، روشنی است ، ولی این پدیده روشن ، به جفتی پیوسته است که نهان است . **هر بخشی که روشن شد، با بخش که تارک ونهفته ای ، پیوسته است** . ما امروزه ، این شیوه درک روشنی را از دست داده ایم. این بدان معناست که هر« گزینشی میان خوب وبد » یک گزینش موقتی است . این درک خرد و شیوه روشن کردنش ، برضد آموزه زرتشت است . با خرد، نمیتوان ، « یک راه همیشه راست » را برگزید . خرد ، همیشه با « بخش روشنی ازهرپدیده ای روبروهست که پیوسته به بخش نهفته است که جفت آنست . آنچه روشن است ، جفت نهانش را می پوشاند ولی آنچه پوشیده است ، به این بخش روشن ، پیوسته است و خرد را میکشد . برشالوده این اندیشه جفت بود که عرفان درایران ، انسان را دارای « دوخود» میدانست. « **خود » که تخم (اصل) هست ، درگوهرش ، جفت است . « خودِ نهفته، که گنج نهان » باشد از « خود روشن ، از آگاهبود ، ازخودِ روشن ِ اجتماعی وسیاسی واقتصادی و مذهبی و ایدئولوژیکی ... » پوشیده است ، ولی پیوسته بدان هست** . هر آگاهبود مذهبی وفلسفی و...، خودی را که جُفتش هست ، می پوشاند و تاریک ونهان میسازد ، و خرد ، هنگامی بیدارمیشود که این « راز» را بجوید . انسان (مردم) ، هیچگاه ، یک خوده نمیشود ، بلکه همیشه « دو خوده » میماند . اینست که انسان ، همیشه از این جفتش که خود نهانیش باشد ، کشیده میشود و درنجستن آن ، همیشه خشمگین وبدبین وناخرسند است . به قول عطار

« تو» ، زچشم خویش پنهانی ، اگر پیداشوی
درمیان جان تو ، گنجی نهان آید پدید

ازسوئی ، « خودِ پیدا وروشن » ما که « آگاهبود ما » باشد، چنان مارا تسخیر میکند که « خودِ نهفته خود » را ناچیزو بی معنا و پوچ و یا « مخزن اوهام وسرکوفتگی ها و نومیدیها و.. » میشمارد . خودِ آگاه و روشن ما ، خودِ نا آگاه و نهفته مارا نه تنها نادیدنی ، بلکه نابود هم میسازد . «خودِ سیاسی ما» ، که پدیده قدرت ، خود را درآن گسترده و حاکمیت یافته ، منکر وجودِ « خود نهان ما » که جفت ماست ، میگردد . « خود مذهبی یا ایدئولوژیکی یا حزبی یا طبقاتی یا ... ما » ، « خودِ دیگرما » را که با آن ، میتوان آفریننده شد، بکلی انکارونفی میکند .

خرد ، که تابشِ جان درحواس هست ، همیشه جفت خود را درمحسوسات میجوید. با جستن جفت خود در پدیده ها که درنهان اورا میکشند ، هست که آفریننده میشود و خود را می یابد . **این گوهرِ جفتی نیز ، که گوهرپیوند یابی است ، در روشن کردن ، دست به دست میشود** . حواس که در روشن کردن هرچیزی ، آن چیز را میشناسند ، بلافاصله ، درروشن کردن یک بخش ، بخش تاریک درآن پدیده ، میآفرینند . هرمحسوسی ، در روشن شدن ، بخشی ازخود را نیزمیپوشاند ، که خرد را میکشد و جوینده میسازد . **حس ، وارونه اینکه ادعا میشود ، غلط نمیکند و نمی فریبد ، بلکه ما ازحس ، چیزی غلط را میطلبیم . ما میخواهیم که حس، کل محسوس را ، روشن کند و تمامیت آنرا برای ما روشن سازد** . درحالیکه حواس ، که جامه گردانیِ آتش وگرمیِ جان هستند ، در روند روشن کردن یک بخش ، بخش دیگر را تاریک میسازند . **این خرافه ما از روشنی واز روشن کردنست ، که حواس ومحسوسات، و بالاخره « خرد » انسان را منفی ، ارزیابی میکند** . این شیوه غلط ازبرخورد با حواس وخرد ، سبب میشود که حواس وخرد را ، ناقص و غیرقابل اعتماد و نابسا بشمارند. چنین ادعای سستی ، پیآیند باور از وجود روشنائی هست که با آن میتوان سراسرهرچیزی را روشن ساخت . **این موهوم ، که روشنائی ای هست که با آن ، میتوان سراپای هرپدیده و رویدادی را روشن ساخت ، خرافه ایست که بزرگترین گزند ها را به خرد وحواس انسان ، زده است** . چنین حقیقتی ، که تمامیت پدیده ها و رویدادها را روشن میکند ، بزرگترین خرافه وموهومیست ، که تاریخ بشریت را دچاربزرگترین آفات کرده است ودرآینده خواهد کرد .

خرد دارای ِدوچشم آشکار ویک چشم نهفته است

این سراندیشه فرهنگ ایران ، درباره « خرد » ، در تصویر « سه چشم بودن خرد انسان » که « **دوچشم ظاهری و یک چشم نهانی** » باشد ، درگرشاسب نامه اسدی توسی عبارت بندی شده است ، و ما آنرا خرافه وافسانه گرفته ، ازآن میگذریم.

بهمن یا خرد بنیادی ، دارای سه چشم است . دوچشم ، که کثرت وتعدد وبریدگی ها را می بینند، ویک چشم نهانی ، که نگرشهای ازهم جدای این دورا ، به هم می پیوندد و میآراید، و دراین پیوستن ، به « راز» پدیده ها، پی میبرد ، و راز پنهان هرچیزی را می بیند . **آنچه میآراید و می رازاند، راز را می یابد، چون خود ، گوهر راز هست . راز، نظم ِ نهفته ِ پیوند است . گوهر ِخرد ، درفرهنگ اصیل ارتائی ، این سه چشم به هم پیوسته بود** . « چشم سوم» ، همان اصل پیوند دادن هرجفتی هست ، که نادیدنی و ناگرفتنی است . ازآنجا که « **دل»** ، **سرچشمه گرمی** (خون = آتش جان) شمرده میشد که گرمی خودرا درهمه تن میپراکند و از حواس ، تبدیل به روشنی خرد میشود ، و دل که درپهلوی « ارد = ارتا » نامیده میشود ،« جفت خرد» به شمار میرفت . **درواقع دل و « دوچشم ظاهر» ، باهم این سه تای یکتارا پدید میآوردند ، که دل با « روشنی گرمش » ، رازنهان هرپدیده ای را در پیوند دادن نگاههای دوچشم ، می یابد (تابش گرمی، تاب میدهد ، به هم می پیوندد)** .

این اندیشه ، درجهان نگری « جفت آفرینی» ، یا «دواصل که فقط دراتصال وامتزاج باهم» ، آفریننده میشوند ، واصل پیوند دهنده که نهفته است ، اصل سوم به شمارمیآید ، **بسیار بدیهی بود** ، ولی با نفی اندیشه جفت آفرینی ، چشم سوم یا دل ، یک پدیده « فراطبیعتی وفراجهانی » یا « معدوم » شد . این اندیشه جفت بودن گوهر خرد، در گرشاسپ نامه ، تبدیل به تصویر « **سه چشم بودن اصل زیبائی** » شده است ، که با آواز غمزدایش ، درهای بستهِ ناپیدا را میگشاید .

همین اندیشه جفت بودن گوهرخرد است که در جفت بودن ِ« بهمن و سروش » عبارتی دیگرمی یابد، که سپس به آن پرداخته خواهد شد . ازآنجا که زرتشت ، برضد آفرینندگی از«اصل جفتی= همزاد» درانسان بود ، خواه ناخواه ، جفت بودن مغز(مرکزهمه حواس) و دل (که سیمرغ

باشد= ارتا) باهم ، به کردارخرد ، از دید افتاد . با فراموش شدن این پیوند سه گانه درخرد (دوچشم، و نیروی پیوند دهنده آنها ، که ارتا یا آراینده = آ- رازنده باشد) دل و مغز(خرد) دو چیز جداگانه وبریده ازهم شدند . دریزدانشناسی زرتشتی ، این روشنائی ازاهورامزدا بود که « تخم = آتش» را روشن وبینا میکرد، و آنها ازخودشان دیگر، توانائی این کار را نداشتند. ولی این چشم سوم ، یا اصل سوم بود که می رازانید ، و روشنی می تابید . با ادعای اینکه زرتشت ، آتش را ازبهشت آورد ، تخم یا آتش ، دیگر ازخود روشن نمیکند . یا به عبارت دیگر، خبری از« چشم سوم » نیست ، چون این ادعا به معنای آن بود که آتش (تخم) از روشنی اهورامزدا ، پیدایش یافته و او چنین آتشی یا تخمی را آورده است ، که دیگر اصالت ندارد وازخود، روشن نمیکند .

ولی این فرهنگ درضمیرها و روانها ، برغم چیرگی موبدان زرتشتی ، درفرهنگ ایران درمیان عوام باقی ماند، وپس ازچیرگی اسلام ، درعرفان ، نقش « راز دیدن ، که همان رازاندن ورایندن باشد » ، به « دل » داده شد، ولی چشمان که با خرد، اینهمانی می یافت ، از دیدن راز وحقیقت پدیده ها محروم وناتوان ماند . رودکی گوید :

به چشم دلت ، دید باید جهان   که چشم سرتو، نبیند نهان

یا ناصرخسرو میگوید :

به چشم نهان ، بین جهان را   که چشم عیان بین ، نبیند نهان را

زچشم سرت گرنهان است چیزی   نماند زچشم دل ، آن چیز پنهان

این « سه چشم پیوسته به هم بودنِ خرد بنیادی » که بینش بهمنی باشد و بینش آراینده (آ- رازنده) جهان و جامعه است ، در« اصل جفت آفرینی » ، معنای اصیل خود را داشت ، و با نفی این اصل جفت آفرینی در تخم (آتش جان= ارتا) از زرتشت ،« دل » در یزدانشناسی زرتشتی ، جایگاهی نداشت .

ولی سپس با چیرگی اسلام ، مفهوم دل که هنوز نزد عوام (که خرمدین بودند) زنده بود ، درعرفان ، مفهوم ترانسندتال (ماوراء الطبیعی) شد ، و « خرد » را ناقص کرد ، و از اصالت انداخت . البته **بدینسان « گرمی یا آتش جان » که در « دل » ، پیکر به خود میگیرد ، و « اصل به هم تابیدن ورشتن وبافتن ، در تابش است » ، کم کم یک اصطلاح شاعرانه وصوفیانه گردید** واز «اسرار خفیه » شد که به کلی بیگانه ازخرد میباشد

ونام « چشمِ سِر » به آن داده شد .درحالیکه ، **گرمی خون دردل که نماد « آتش جان یا اصل زندگی » باشد ، گواه برپیوستگی جداناپذیر، اندیشیدنِ مستقیم وبی واسطه وبی فاصله از« زندگی= جان، نام دل ، ژی ور نیزمیباشد » است ، وهیچ ربطی به مقولات ماوراء الطبیعه و آنجهانی ندارد** . ارتا ، خود ، مستقیما جامه گردانیده ، و گرمی وآتش جان دردل شده است ، و تابش این گرمی ارتا هست که می آراید (می رازاند) و اصل پیوند دادن حواس (دوچشم ، دوبینی ، دوگوش) است .
ازاینگذشته ، « چشم سرّ » هم چیزی جرهمان « ارتا » و « دل » نیست . واژه « سِرّ » اینهمانی با « سریر » دارد . درعربی، « سریر» به معنای 1- اصل وقوام هرچیزی 2- تابوت 3- قرارگاه سر، ازگردن است 4- غارکیخسرو. هر کدام ازاین چهارمعنا ، گواه بر« ارتا » بودنست . ارتا ، بیخ همه چیزهاست . تابوت (تاو+ پوته) که صندوق (سن+ دوخ) باشد ، چون به معنای زهدان وسرچشمه گرمی است ، جایگاه « رستاخیزو تکوین یابی ازنو است که همان سیمرغ (ارتا فرورد) میباشد . گردن (گرد+ نای)، اینهمانی با رام دارد . غارکیخسرو، همان ارتا فرورد است که همه جانها پس ازمرگ با آن میآمیزند وجانان میشوند . معنای دیگر سریر، رنگین کمانست که اینهمانی با سیمرغ دارد (کمان بهمن= سَن وَر) . این واژه با «ص » ، که « صریر» باشد، نام گل بوستان افروز است که گل ارتافرورد یا سیمرغست و نام دیگرش بنا بر ابوریحان درصیدنه (داح = داه) است که نام دیگرسیمرغ ونام خدای اشکانیانست . به همین علت درعربی سریرة به معنای : راز، نهان ، طبیعت است . پس بی هیچ شکی «چشم سرّ » ، همان « ارتا = ارد = دل » میباشد که به علت مرکزپخش خون بودن ، اصل زندگی (ژی ور) خوانده میشد ، و **خون که گرمی (آتش) باشد در فرهنگ ارتائی، سرچشمه روشنی وبینش بود. بینش اصیل ، بی واسطه ازجان (تخم آتش) می تابد** . ازاین رو یزدانشناسی زرتشتی ، آتش را که اینهمانی با تخم (انسان = مر+ تخم) داشت، اصل روشنی نمیشمرد . ازاین رو نیز« دل » ، این نقش را در یزدانشناسی زرتشتی از دست داد و تنها نام «خرد» برده میشد.

« خرد» با « چشم » ، اینهمانی داده میشد
چون ، چشم، نخستین پیدایش آتش جان، درزهدان بود

حسی که نخست با خرد اینهمانی داده میشود ، چشم است . خرد ، دوچشم پیوسته به همست . این پیوستگی دوچشم به هم ، یا آنچه بینش دوچشم را به هم پیوند میدهد ، « چشم نهانی سوم» شمرده میشود . این چشم سوّمست که بینش آن دوچشم را به هم پیوندد، و بینش حقیقی پیدایش می یابد . سراندیشه « جفت آفرینی » یا « پیوند دهی آفریننده » براین شالوده استوار بود که « **نیروئی که یک جفت را به هم می بندد و ازهم میگشاید** » و آنها را باهم آفریننده میسازد ، **نادیدنی و ناگرفتنی ، یعنی « راز» و « نهان » است** . « خرد بنیادی » نیز که با چشمها اینهمانی داده میشد، اصل پیوند دهنده بینش دوچشم باهمست که نهانی است . این را « چشم سوّم یا چشم نهانی » میخواندند . دوچشم ، هنگامی باهم دربینش ، آفریننده میشوند که نیرو یا بینش نهفته ای ، این دونگاه یا دید یا نظر(نگر) را باهم پیوند دهد ، یا اینکه محسوسات حواس گوناگون را باهم پیوند دهد ، و به گونه ای پیوند بدهد که باهم ، بینش نو را بیافرینند .

نوآوری و آغازگری، هنگامی پیدایش می یابد که این چشم نهانی، یا چشم سوم که نادیدنی و ناگرفتنی است ، بینش های دوچشم را باهم بیامیزد. این اندیشه در داستان حصاریا دژی که دخمه سیامکست ، شکل به خود میگیرد (در داستانی که در کتاب گرشاسپ نامه اسدی توسی میآید). دخمه وتابوت سیامک، اینهمانی با همان تصویر« سریر» دارد که « جایگاه تکوین یابی ازنو » باشد . این حصاری که« دخمه سیامک » درآنست ، همان « **دژبهمن یا دیس بهمن » است که « خرد بنیادی انسان » میباشد** .

هیچ کس با جامه رزم ، نمیتواند دراین « دژ=حصار=ارک» وارد شود، چون با چنین جامه ای، درِدژ را هرگز نمی یابد و نمی بیند، وبا هیچ قهرو پرخاش وتهدیدی نیز، نمیتواند دژبهمن (باره سیامک) را بگشاید . **با تَرک اندیشه قهروخشم وپرخاش ازجان خود است که درهای این دژ ، به خودی خود ، نمودار و « ازخود» نیزگشوده میشوند**. با کندن جامه رزم و به عبارت دیگر، به کنارنهادن اندیشه قهروخشم وبیم اندازی ، چهره زیبائی که اصل زیبائیست، درفرازباره ، پدیدارمیشود و سرودی میخواند که همه غمها را از دلها میزداید . **این چهره زیبا که همان « بهمنیست که صورت سیمرغ یافته » ، دارای سه چشمست**. « بهمن» ، که اصل نادیدنی وناگرفتنی است، در« اصل جفتی » پدیدار میشود :

به آنگه شد از باره ، مردی پدید کزو خوبتر، آدمی کس ندید
چنان بُد که چشمش سه بُد، هرسه ، باز
دو در زیر ابر و ، یکی در فراز

دوچشم ، زیر « ابر» بود که میشد دید و یکی برفرازابربود ، که نادیدنی و نهفته بود، ولی هرسه چشم ، بازوگشوده بودند . این چشم که برفراز ابرسیاهست، همان چشم نهانی و رازبین و « آراینده و به هم متصل سازنده » است که « **چشم فراسوئی** » هست . **این سه چشم ، باهم دریک چهره که اصل زیبائی هست ، جمع هستند،** با آنکه فقط دوتا ی آنها فرو می نگرند . این تصویر« سه چشم » ، پیکریابی همان اندیشه « سه تایکتائی یا جفت آفرینی » درگستره« خرد »هست . این چشم سوّم نهانی ، داستان همان دورود بزرگ هند است که به هم می پیوندند و لی همه هندیها براین باورند که دراینجا، رود سوم ولی نادیدنی نیز هست که به این دورود می پیوندد . ازاین رو این **نقطه پیوند را**، « **سنگام** » میخوانند .

« سنگ » یا « آسن » که امتزاج و اتصال دوکس یا دونیروبا همست ، در این پدیده « اتصال وپیوند دوچیزباهم » که نا دیدنی هست ، **چشم سوم** را می بیند . « آسن خرد » که **خرد سنگی**(سنجی) باشد ، درخود ، بطور نهانی ، چشم سوم ، «چشم رازاننده یا نهانی » را دارد، که بهم پیوند میدهد و بینش دوچشم را « میآراید » . درست این واژه « آراستن = آ- رازنین » هست که در کردی « رازاندن » شده است . رازاندن، درکردی، هم به معنای آراستن وهم به معنای « جوان کردن » است، که دراصل، همان « فرشگرد و نوزائی » بوده است . خرد، دررازاندن ، هم منظم میکند وهم ازنو میزاید (میآفریند) . این « نیروی نهانی بینش » است که « می رازاند » . این حضور« ارتا، یا رتـه، یا راد= لاد= لات » است که جامه خود را گردانیده ، و درخرد(xratu=xra-**ratu**) ، هست .

این اصل آراینده ونوسازی ونوزائیِ نهانی هست که « منتره ، میتراس ، کلندر= قلندر، کده = افزار= آچار= کـده » خوانده میشده است ، واین اصلست که « درهای نگهبان ضمیروجان را که دوچشم یا دوبینی یا دوگوش ظاهر باشند ، می بندد و میگشاید » . سروش ، « تنو منتره» است . هرچند یزدانشناسی زرتشتی آن را به « تن به فرمان » برمیگرداند (تن به فرمان اهورامزدا و زرتشت است) ، ولی دراصل، به معنای آن بوده است که سروش ، زهدان وحامل « راز، یا کلید و ابزار اندیشیدن »

هست . **سروش ِ ویژه ِ هرانسانی ، کلید گشودن بینش نیک وبد را به هرانسانی میدهد** که به کلی ، وارونه برداشت ِ یزدانشناسی زرتشتی میباشد . انسان با خردش ، میزان نیک وبد است . چوبی را که درویشها در دست میگیرند ، و« **منتشه**» یا «**منـتـار**» نامیده میشود ، درست نماد همین مفهوم هست. همچنین « کلندر که سپس **قلندر**شده است » بیانگراین « راز، و آبستن بدین راز» بوده است که سپس گسترده خواهد شد . درویش با منتشه ومنتار، نشان میدهد که خودش ، کلید و ترازوی نیک وبد هست .
« رازنیتن » و« رادنیتن» و« راینـیتن » که واژه « راز» و« رازاندن » و همچنین واژه « رای » ، ازآن برآمده اند ، همه به ریشه « ارتا ، رته ، راد » بازمیگردند ، که « نخستین عنصر» و« آتش جان » است ، که « ازخود، ترتیب ونظم میدهد ، و ازخود، ازنو، زنده و جوان میکند ». یوغ یا اصل پیوند، اصل نظم و ساماندهی و مدیریت است . نیروی آراینده و پیوند دهنده وجوان سازنده ، همیشه نهفته و ناگرفتنی است ، واین نیرو، پدیده ای متافیزیکی و « فراجهانی» نیست ، بلکه درمیان دوچشم ، ولی درپشت چشم (پشت وروی یک سکه) پنهان ولی« بازو گشوده » هست . سیمرغ ، درشاهنامه ، همیشه در« ابـرسیاه » میآید . ابر، اینهمانی با « مشگ و زهدان= وَر» داده میشد که اینهمانی با « تـن » دارد . چشم سوم ، درتن ، درجایگاه ِ پوشیده آفرینندگیست . ازاین رو این چشم نهانی سوم ، درزمین یا خدای زمین ، آرمئتی (سپندارمذ) نیزهست . به عبارت دیگر، درتن هرانسانی هست . هنگامی بینشهای چشم ، یا محسوسات سایرحواس ، پی به « رازنهان » در بینش ها و محسوسات می برند، که اصل یا چشم سوم ، آنهارا باهم پیوند میدهد و آفریننده و نو میسازد(می رازاند) . خود واژه چشم دراوستا که « **doi-thra**» را باشد براین شالوده ، ساخته شده است .پیشوند doi که درپهلوی « doih» ، « doaan» ، « dorin » میباشد، به معنای دوتا و جفت هست . دوتا چشم ، هنگامی به هم متصل وجفت میشود که باهم « یکتا » بشوند . و این همان سه تای یکتا (thra سه خوانی) است . آن چشم پنهانیست که ازبینش این دوچشم ، یک نگاه نو، یک نظر(نگرش) نو میآفریند . دوچشم دراین اتصال یابی نهانی، یک نگاه یا یک دید یا یک نگرش میشوند . ازاین رو درپهلوی هم به چشم وهم به « نگاه ونظر» ، doisr میگویند که سبکشده doithra دراوستا هست .چشم درفرهنگ ایران ، اینهمانی با ماه داده میشد ، چون « چشمی

که درتاریکی بتواند ببیند » ، اصل زاینده بینش شمرده میشد . و« ماه » ، در فرهنگ ایران، مرکب از « سه ایزد یا خدا » هست ، ونام دیگر ماه بنا برهزوارش ، « **بینا** » هست . سه خدا باهم یک چشم ویک بینائی هستند . « **چشم ودیدِ فراسوئی که نیروی رازنده است** » ، **به کلی با پدیده** « **فراجهانی ، فرا گیتائی** » **فرق دارد** . ردپای این مفهوم « راز» ، در ادبیات ایران ، زنده مانده است . مولوی میگوید :

این درختانند همچون خاکیان   دستها برکرده اند از خاکدان

با زبان سبزو با دست دراز   **از ضمیر خاک** ، **میگویند راز**

با تابش(گرمی و روشنی) آفتاب ، که اصل جنبش و باززائی هستند ، ضمیرها ، گوهر درون خود را که راز هست ، آشکارمیسازند و میرقصند :

درسماع آفتاب ، این ذره ها ، چون صوفیان

کس نداند ، برچه قولی ، برچه ضربی، بر چه ساز

اندرون هردلی ، خود نغمه و ضربی دگر

پای کوبان آشکار و ، **مطربان** ، **پنهان** ، **چو** « **راز** » .

تازه و خندان نشود گوش وهوش   تا زخرد، درنرسد، رازنو

یا فردوسی میگوید :

فزون ازخرد نیست اندرجهان   فروزنده کهتران ومهان...

بداند « تن خویش را درنهان »   به چشم خرد، جوی ، رازنهان

چشم خرد ، نخست ، رازی را که درتن خود نهانست ، می جوید ومی یابد و ازاین رو، توانا نیزهست که رازجهان را درهمه « تنکردها = جسم ها » بجوید و بیابد . **راز، یک اصل زهشی immanent در گوهرچیزهاست** .

اینکه چگونه گرمی آفتاب ، مطربان پنهانی یا « نای درون » را به بانگ میانگیزند، رازهست . تابش ، جامه گردانیِ ارتا ، به « آتش جان » درتن ، یا آتشکده درون (= تن= توا tva = نای) هست . سراندیشه « جفت بهم پیوسته » ، درکشش نامرئی وجستجویِ مجهول گمی ، این راز وغیب را می بیند . جان یا خرد، دراثر این گوهرجفتی شان ، دراثر این «کشش وجستجو» ، به شناخت ، جفت خود ، میرسند . جان ، صورت یا جهان یا فضای خود را ، دراین کشش وجستجوی رازگونه ، میشناسد ، چون با آن ، جفت است . **آنچه جان یا خرد میجوید** ، **آنچیزیست که اورا میکشد** . مردمی بودن گوهر خرد یا جان (ارتا) مستقیما وبی هیچ واسطه ای ، به

شناخت نیکی ومردمی در پدیده ها ، کشیده میشود ، چون آنهارا درمردمان وپدیده ها میجوید .

جان ، چون نداند نقش خود ، یا عالم جان بخش خود
پا می نداند کفش خود ، کان لایق است وبابتی !

پای انسان ، درتاریکی هم ، کفش خودرا می یابد، چون تنها کفش او هست که به اندازه پای اوست (پا واندازه) . نیکِ هرجانی وهرخردی ، فضا وساحتی است ویژهِ آن جان وخرد که فقط او درآن میتواند خوشی خود را دریابد . جان ،وخردی که جامه گردانی اوست، درتاریکی جستجو، کفش ، یا ساحت وفضایِ هستی خود را که « نیکی » باشد ، می یابد ، وبدی را که فضای نامناسب برای هستی اوهست (تنگ یا گشاداست) ناراحت کننده می یابد وازآن می پرهیرد.

پارا زکفش دیگری ، هرلحظه تنگی و شری
وزکفش خود ، شد خوشتری ، پارا درآن جا راحتی
جان نیز داند جفت خود ، و زغیب ، داند نیک وبد
کزغیب ، هرجان را بود ، درخورد هرجان ، ساختی

ازاین رو هست که فردوسی میگوید :

نخستین نشان خرد، آن بود که از« بد» همه ساله ترسان بود

خرد، بی هیچ رهبروپیشوا و واسطه ای، خودش ، کلید شناخت نیک وبد را دارد . نیک مانند ، کفش خود است که خوشی میآورد، وبد، مانند کفش دیگریست که پا درآن ، ناراحت میشود . جان وخرد ، درفطرتشان ، ارتا = رته هستند، که خود ، میزان وترازوی نیک وبدِخود هستند .
جان (جی ، هم به معنای یوغ وجفت است وهم به معنای کشش است) خرد ، دراثراین ویژگی گوهریش که جامه گردانی آتش جان یا ارتا هست ، بطور رازگونه (ازغیب) ، نیک وبد را میشناسند . چنین خردی ، وچنین سروشی (که گوش- سرود خرد بود ، نه منقولات) با آموزه زرتشت و اوهورامزدا ، سازگارنبود . این است که « منتزه » که درسانسکریت نخستین معنایش « ابزارو آچارتفکرو رازو اندیشه » است ، معنای « فرمان اهورامزدا » را نداشته است ، وتن ، دراصل معنای « زهدان » را داشته است وهنوز درگویشهای گوناگون دارد .

بررسی درمقاله دیگر، دنبال میشود